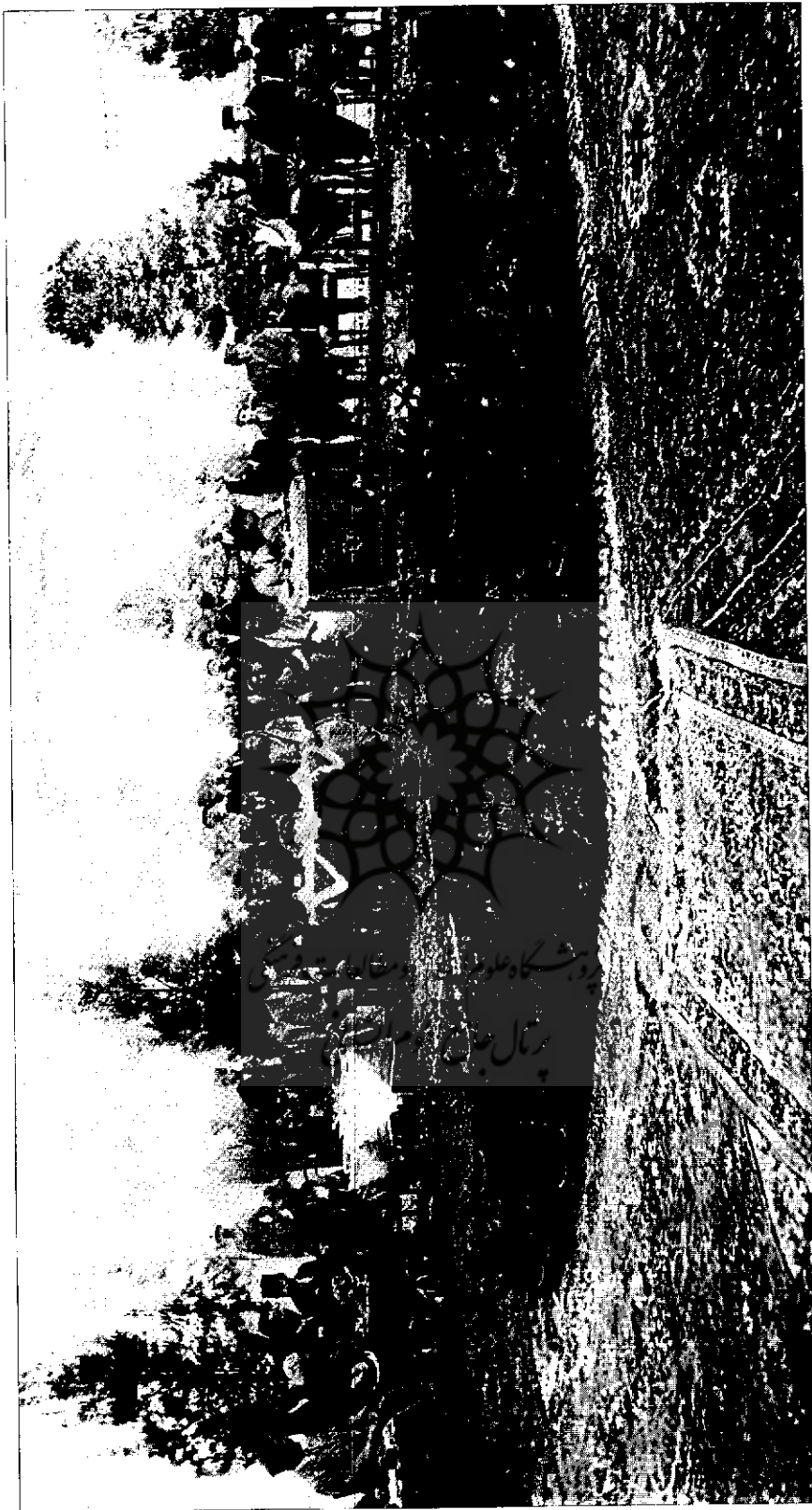


- سفر به ایران / تاگور / دکتر حسن کامشاد
- سفرهای آخر تاگور / کریشنادوتاواندروراوینس / دکتر همایون پور
- دیدار شاعر هندی با کشیش انگلیسی / تاگور



● مهمانی به افتخار ناگور در تهران

۱۱ آوریل ۱۹۳۲

هوایمای ما مادام که بر فراز بنگال بود، در ارتفاع کم پرواز می‌کرد. روستاها، گرداگرد برکه‌های پر علف آب، مانند جزیره‌های کوچکی در نقطه نقطه گستره کشتزارهای عریان به چشم می‌آمدند. از آن بالا گوشه‌های سرسبز دنجی می‌نمودند، ولی ما در دل با نزدیک شدن تابستان رنج تشنگی زمین تفته را احساس می‌کردیم، و می‌دانستیم که ساکنان چاره‌ای جز لطف و عنایت خدای هوسباز باران ندارند.

از انسان و حیوان و پرنده اثری نبود. نه صدایی، نه حرکتی، نه نشانی از شور و نشاط - جهانی به ظاهری جان پیچیده در کفنی چهل تکه، در برابر دیدگانمان قرار داشت. هوایما که اوج گرفت، حتی این شکل پژمرده به نقشی از خطهای بریده بریده کاهش پذیرفت، گویی سرزمینی در گذشته و فراموش شده سرگذشتش را با حروفی ناخوانا و معنایی ناآشکار بر صفحه‌ای کدر درج کرده باشد...

تا اینجا تکان هوایما را چندان احساس نکرده بودیم، اما سر و صدای غیرقابل تحمل پروانه‌های آن گوش‌هایمان را می‌نواخت - گفت و شنود مسافران ناممکن بود. من پنبه در گوش‌هایم چپانده بودم، از این رو فقط می‌توانستم به پیرامونم بنگرم. در صدلی ردیف جلو مردی دانمارکی نشسته بود، در مزرعه نیشکری در مانیل کار می‌کرد، اکنون به وطن باز می‌گشت.



● تاگور بر سر مزار حافظ بهار ۱۳۱۱ به همراه دینشاه ایرانی

روی نقشه نیم پیچیده‌ای مسیرمان را مرور می‌کرد، و گاه نان و پنیر، یا شکلات می‌خورد. یک خروار روزنامه با خود آورده بود، که یکی پس از دیگری می‌خواند. هواپیما سه مأمور دستگاه بی‌سیم داشت که به نوبه کار می‌کردند، اینها در گوشه خود نشسته بودند، ابزار و آلاتی به گوش هایشان وصل بود، یادداشت برمی‌داشتند، یا گزارش می‌نوشتند، گاه گاه هم می‌خوردند و چرت می‌زدند. اینها به اضافه خلبان‌ها جمع کوچک ما را تشکیل می‌داد، برکنده از زمین، در انزوا، روانه راهی درون خاموشی بی‌کران...

به چهار خلبان هلندی مان می‌نگرم، غول پیکرند، و تجسم توش و توان. اینها کشورشان جانشان را نفرسوده، بلکه شاداب و سر حال نگاه‌شان داشته است. تندرستی گستاخ و سرشار آنها میراث نسل‌ها تغذیه مطلوب است و نمی‌گذارد به دام روزمرگی ملال‌آور بیفتند. اما میلیون‌ها مردم هند خوراک کافی ندارند و باجی که به دشمنان داخلی و خارجی می‌پردازند آنها را از پا انداخته است. هر گونه دستاورد ارزشمند انسان منوط به همکاری نیروهای جسمی و فکری او است. ما ای بسا که فکر داریم، ولی توان جسمانی مان کجاست؟ بدن‌های گرسنه مان تاب جد و جهد ضروری را ندارد، نتیجه عادت کردن به بی‌تفاوتی و بی‌اعتنایی‌هایی است که مردم ما را می‌کشد. در تلاش برای چاره‌جویی مشکل غذا، دولت‌های غربی در تهی کردن خزانه‌ها ما با یکدیگر به هم‌چشمی برمی‌خیزند، و در ارتکاب بی‌انصافی ظالمانه در حق بیگانه‌ها تردید به

خود راه نمی دهند، و در ضمن می دانند که حل مشکل در گرو پیشرفت مادی و نیز اخلاقی ملت است. در مملکت ما چاره کار فردی است، و مانع کار کسانی که سرنوشت ما را رقم می زنند...

۱۵ آوریل

از هنگام ورود ما، به افتخار من همه گونه تشریفات به عمل آمده و مراسم بیشتری نیز برنامه ریزی شده است. من قلباً خود را شایان این همه احترام نمی دانم و معنای آن را نمی فهمم. من در نظر این جمعیت بوشهری کی ام؟ من در کارم، در فکرم و در زندگی روزانه ام از جهان آنها بسیار به دورم. وقتی در اروپا بودم، افراد در آنجا با شعر من اندک آشنایی داشتند، می توانستند از روی آثار در دسترس داوری کنند. مردم اینجا هم مرا شاعر می دانند، اما این شناخت صرفاً به نیروی تخیل است. از دید آنها من شاعرم، نه از این یا آن نوع، بلکه به طور مجرد؛ و در پندار خود به قامت من جامعه شاعری می پوشانند. ایرانی ها شوق و ذوق شعر دارند، به شاعران خود به راستی دل می بندند، و من بدون ارائه دادن چیزی، از این دلبستگی سهم برده ام.

این مرا به یاد مصر می اندازد. هنگام ورود، رئیس دولتمردانی که به پیشوازم آمده بودند گفت پارلمان به خاطر دیدار من موقتاً تعطیل شده است. این چنین چیزی فقط می تواند در یک کشور شرقی روی دهد. آنها آشکارا مرا نه تنها یک شاعر، بلکه شاعری شرقی، می پنداشتند، و لابد حس می کردند که با ابراز احترام به من کشور خود را گرامی می دارند...

۱۶ آوریل

می بایست ساعت هفت صبح به سمت شیراز راه می افتادیم، از این رو، با آنکه خیلی سر حال نبودم، طبق معمول سپیده دم از خواب برخاستم. ولی دیگران هنوز در بستر بودند، و ساعت از نه گذشته بود که همه مهیا شدیم.

جاده شوسه نیست و دست اندازهای آن به مزاج خودرو ما نمی سازد، و ما دم به دم متوجه این ناهماهنگی هستیم - یعنی آن را در مغز استخوانمان حس می کنیم.

بیابان های خشک و خالی یکی پس از دیگری پدیدار می شوند، نشانی از درخت یا مسکن آدمیزاد به چشم نمی خورد. بخش بزرگ ایران بر فلاتی مرتفع، چندین هزار پا بالای سطح دریا، در محاصره کوه ها و تپه ها، قرار گرفته است. این ارتفاعات به سوی کویر پهناوری سرازیر است، باران در این بیابان ها کم می بارد، کوه ها جلوه ابرها را می گیرند، شماری از نهرهای کوهستانی به این پهنه می رسند، باریکه هایی را حاصلخیز می کنند، ولی به دریا نمی ریزند، بیابان آنها را فرو می دهد...

ترتیب شام در باغ در هوای آزاد داده شده است، ولی من فعلاً خود را از این لذت محروم





● تاگور در تخت جمشید یا ابوالحسن فروغی، دینشاه ایرانی و...



● تاگور در طاق بستان (۱۳۱۱)



می دارم بی اندازه خسته‌ام. اتاق کوچک مفروشی را با یک تختخواب در اختیارم می‌گذارند. دراز می‌کشم. نسیم دلپذیری می‌وزد، شاخ و برگ درختان از خلال پنجره گشوده چشم‌هایم را طراوت می‌بخشد.

اندکی بعد برمی‌خیزم و به محوطه باغ می‌روم، شام را زیر درختان در دیگ‌های بزرگ می‌پزند - خیلی مانند عیدها و جشن‌ها در هندوستان.

به افتخار ورود ما تعطیل عمومی اعلام شده بود، ولی چون تأخیر داشتیم، انبوه جمعیت چشم به راه ما کم‌کم کاهش یافته بود. سرانجام در فضای باز زیر نور چراغ‌ها با مستقبلان سر شام نشستیم. میزبان ما، به ملاحظه فرسودگی من، تعارف کرد در اتاقم شام صرف کنم، ولی من ترجیح دادم به جمع بپیوندم. پلو و کباب از نوعی بود که بتگالی‌ها moghlai می‌نامند. مهمانان همه از پادشاهشان تمجید می‌کردند که نبوغ سرشارش در مدت کوتاه یک دهه چهره ایران را تغییر داده...



● گاندی و تاگور در سال ۱۹۴۰